

بخش نخست

سرگذشت ملت یهود

و سرزمین اسرائیل



پروفسور امنون نتصر در این بخش از کتاب
از پیشینه‌ی یهودیان در درازای تاریخ
از هنگام شکل گرفتن به صورت یک ملت
تا بازگشت به استقلال ملی
سخن می‌گوید

گفت و گوی پست و هشتم

یهودستیزی نژادپرستانه، موجب به قدرت رسیدن هتلر در آلمان شد



یهودیان، این پیشگامان فرهنگ و دانش و اقتصاد را "نژاد پست" نامیدند

پرسش - پروفیسور نصر، شما در گفت و گوهای پیشین درباره دوران انکیزیسیون در اسپانیا توضیح دادید که وقتی مسیحیان خرافه پرست آمدند و بر سراسر شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتغال) مسلط شدند، این تلاش را آغاز کردند که بر یهودیان فشار آورند که دین خود را ترک گویند و مسیحیت را بپذیرند و بعد آن ها را تفتیش عقاید می کردند، شکنجه می دادند، می سوزاندند، یا اموالشان را مصادره کرده و خودشان را هم اخراج می کردند، و این ها همه به خاطر این که انتظار داشتند آن ها را مسیحی بکنند. در آن گفت و گوها من بارها از شما پرسیدم که چرا این چنین بود؟ مگر نه آن که این یک پدیده بسیار ناهنجار و غیر طبیعی است؟

حالا می خواهم برداشت دیگری را عنوان کنم و به نظرخواهی از شما بپردازم: مطلب این است که آیا نمی توان گفت که آن روحانی نمایان مسیحی، وقتی که بر حکومت مسلط شدند و سلطان اسپانیا را تحت فرمان خود درآوردند، یهودستیزی و سرکوب

یهودیان را یک حربه و وسیله و یک دکان و بهانه قرار دادند تا قدرت مذهبی و حکومتی خود را تثبیت کنند، تا بتوانند به نام دین، همچنان بر ملت اسپانیا تسلط و فرمانروائی داشته باشند و قدرت حکومتی در انحصار خودشان باقی بماند؟

پاسخ - بله کاملاً این برداشت درست است. ولی این پدیده به اسپانیا منحصر نمی شود، بلکه به هر کجای دنیا که بنگرید و ببینید که یک پادشاهی و یا یک سلطانی و یا حتی یک کشیش، هنگامی که در سرآشوب ضعف اجتماعی یا سیاسی قرار دارد و مقام خود را در خطر می بیند، یکی از شیوه های شیطانی برای پرده پوشی کردن این ضعف و ناتوانی، تراشیدن یک دشمن نابکار و خیالی است که بتوان خشم مردم را به سوی او متوجه کرد و خود را از انتقاد رهانید و در همان حال همه گناه شکست و ناتوانی و بی لیاقتی و بی کفایتی خود را به گردن همان دشمن خیالی انداخت و سر مردم را گرم کرد و آنان را فریب داد.

این شیوه غیرانسانی برخی از فرمانروایان بود که وقتی با معضلی روبرو می شدند، مسؤولیت همه گناهان و خطاها و اشتباهات و نارسائی ها و همه بلاها را به گردن یهودیان می انداختند. تنها دیوار کوتاهی که به آسانی می توانستند از آن بالا روند، اقلیت بی دفاع یهودی بود.

ولی این را هم بگویم که چنین شیوه ای به روسای کلیسا در اسپانیا منحصر نمی شد، بلکه این شیوه در همه سرزمین های اروپا و توسط همه حاکمان زمان مورد بهره برداری ناجوانمردانه قرار می گرفت. حکومت ها می کوشیدند با این دغلقاری ها ضعف خود را پنهان کنند و خشم مردم را منحرف سازند و خود را از بلا برهانند. این روند خاص اسپانیا نبود.

در طول سال های متمادی، هرگاه نرخ بیکاری در کشوری افزایش می یافت و مشکل اقتصادی و تورم به وجود می آمد و قیمت ها به شیوه ای سرسام آور بالا می رفت، و یا حتی وقتی حکومت مورد تهدید خارجی قرار می گرفت، فرمانروایان در صدد یافتن سپر بلا بر می آمدند و روی عامل دست و پابسته ای انگشت می گذاشتند که بتوان گناه همه چیز را به گردن آن انداخت.

بر گردیم به ماجرای اسپانیا: گفتیم که کشیش هائی که دین را به دکانی برای خود مبدل ساخته بودند، دستور اخراج یهودیان را صادر کردند. ولی ترکیه مسلمان و امپراتوری اسلامی عثمانی، این یهودیان را با آغوش باز پذیرا شد. نتیجه آن که یهودیان نه تنها مکان امنی در خاک ترکیه یافتند که توانستند به آن جا پناه آورند، بلکه امپراتوری عثمانی نیز در اثر دانش و تبحر و اطلاعات و استعداد های عامه یهودیان بهره بسیار برد و از آبادانی و شکوفائی و اقتصاد قوی و معلومات دانشگاهی و علمی برخوردار گردید.

کوتاه ملتی پس از آن که یهودیان اخراج شده از اسپانیا در امپراتوری عثمانی استقرار یافتند و شکوفا شدند، آن امپراتوری نیز به اوج عظمت و قدرت خود رسید. سخن از دوران سلطان سلیمان قانونی امپراتور عثمانی است که پس از پذیرفتن و پناه دادن به یهودیان در ترکیه به حکومت رسیده بود.

این نگون بختی و آوارگی یهودیان در دنیا یک پدیده دیگر را نیز به وجود آورد: به دنبال ستمی که بر یهودیان در اسپانیا وارد آمده و موجب پناهمگیری آن ها در ترکیه عثمانی گردیده بود، شمار دیگری از یهودیان نیز به کریستف کلمب پیوستند که به کشف قاره آمریکا رسیده بود.

در همان دوران بود که شماری از یهودیانی که به ناچار مسیحی شده بودند، در صدد برآمدند که به دین اصلی خود بازگردند. همچنین گروهی از مسیحیان، که نوعی مسیحیت آمیخته با یهودیت را برای مدت یک قرن حفظ کرده بودند، رهسپار قاره تازه کشف شده آمریکا گردیدند و در جنوب آن مستقر شدند.

ما تا به امروز در کشورهای چون آرژانتین، برزیل، اوروگوئه و کلمبیا و سرزمین های دیگر، خانواده هائی را می یابیم که خودشان می گویند که "مارانوس" (Marranos) هستند - یعنی از نسل یهودیانی هستند که در اسپانیای قرون وسطی اجداد آن ها را ناچار ساختند به مسیحیت بگروند و دین خود را ترک گویند. این گروه موسوم به "مارانوس" هنوز کلید خانه های پدران و اجداد خود در اسپانیا پیش از همان روزهای که اخراج شده و ناچار به ترک آن سرزمین بودند، با غیرت تمام حفظ می کنند.

برحسب اتفاق، من در ماه مه سال ۲۰۰۰ که در دانشگاه یوسی ال ای UCLA در لوس آنجلس تدریس می کردم، در یک همایش درباره موضوع های علمی، استادی کنار من نشسته بود که یک پروفیسور مکزیکی بود که سر میز شام به مدت بیش از یک ساعت برای من از خانواده خود صحبت کرد که از بازماندگان همان یهودیانی هستند که حدود پانصد سال پیش به زور در اسپانیا مسیحی شدند و نوادگان آن ها امروز در مکزیک زندگی می کنند و خود را "مارانوس" می دانند.

اکنون اجازه بدهید به منطقه خودمان بازگردیم: در دوران امپراتوری عثمانی، آن ها سراسر کشورهای عرب زبان امروز را نیز تحت تسلط خود داشتند و طبیعتاً بر سرزمین اسرائیل نیز حکومت می کردند.

باید پرسید که "ارتص یسرائل" (ארץ ישראל Erets Yisrael - سرزمین اسرائیل) به چه مفهوم است؟ پاسخ آن است که "ارتص یسرائل" یعنی شهر اورشلیم، شهر حبرون (الخلیل)، شهر صفاد، شهر طبریه و نقاط دیگر. همه این ها در تسلط حکومت عثمانی قرار داشت. بنابراین، شماری از یهودیان اخراج شده از اسپانیا که در ترکیه پناه گرفته و مستقر شده

بودند، در طول زمان به خاک اسرائیل کوچ کردند و در این سرزمین نیز به فعالیت های دینی و فرهنگی خود ادامه دادند.

گنجینه بزرگ فلسفی و مذهبی "شولخان عاروخ" (שולחן ערוך Shulkhan Arukh - سفره گسترده) که شامل آداب و آئین های روزمره یهودیت است و یکی از مهمترین گنجینه های دینی و معنوی یهودیان است، توسط یوسف کارو (יוסף קארו Yosef Karo) یکی از دانشمندان دینی یهود تدوین گردید. این کتاب را می توان بزرگترین نوشتار فقهی در یهودیت تلقی کرد. یوسف کارو که در شهر مقدس صفاد در شمال اسرائیل می زیست، یکی از نوادگان یهودیان اخراج شده از اسپانیا بود.

آن گونه که پیشتر گفتم، امپراتوری عثمانی متقابلاً از دانش و استعداد و تجربه یهودیان در امور اقتصادی و علمی و فلسفی و فرهنگی بهره مند شد. شماری از برجسته ترین استادان دانشگاه های عثمانی در آن زمان یهودی بودند. شمار زیادی از پزشکان امپراتوری عثمانی یهودی بودند. حتی شمار زیادی از پزشکان دربار عثمانی به یهودیت تعلق داشتند.

می بینیم که در امپراتوری مسلمان عثمانی، یهودیان به درجات بالای ترقی علمی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی رسیدند. سخن از حکومتی است که هم زمان خود را خلیفه مسلمانان سراسر جهان نیز می دانست. همین حکومت مسلمان و خلیفه اسلام، به یهودیان امپراتوری عثمانی اجازه داد که اگر بخواهند بتوانند دوباره در سرزمین پدری خویش یعنی خاک اسرائیل مستقر شوند و در این سرزمین به کارهای علمی و فرهنگی و هنری و فلسفی و دینی خود پردازند.

پرسش - پروفیسور نصر با پوزش بسیار، اجازه می خواهم یک گردش تاریخی کنیم و باز گردیم به ریشه های یهودستیزی. شما گفتید که این پدیده در رقابت های مذهبی ریشه داشت، بعد به رقابت سیاسی و مرامی مبدل شد و سپس رنگ نژادی به خود گرفت. شما در این بخش از سخنان خود در مورد یهودستیزی ناشی از نژاد پرستی گفتید که هیتلر آمد و به این یهودستیزی جنبه بیولوژیک و ژن و نژاد داد.

پاسخ - در این رابطه باید بگویم که جنبه نژادی دادن به گرایش های یهودستیزانه، حتی پیش از دوران هیتلر در آلمان آغاز شده بود. این دگرگونی از اواخر قرن نوزدهم آغاز شده بود و با کمال تاسف باید گفت که برخی اروپائیان و به ویژه آلمانی ها بودند که در یهودستیزی هر حد و مرزی را پشت سر گذاشتند و به حضيض نانسائی سقوط کردند.

چرا چنین بود؟ زیرا در آلمان، یهودیان به اوج ترقی و موفقیت و عزت و رفاه اقتصادی و پیشرفت علمی رسیده بودند. یهودیان آلمان استعدادهای ذاتی خویش را به خوبی شکوفا ساخته بودند و این واقعیت موجب حسد و کینه می شد.

افراد نژاد پرست از خود می پرسیدند چگونه ممکن است که یک یهودی، که ظاهراً به نژاد پست انتساب داده شده بود، می تواند این چنین موفق باشد؟ برای این تنگ نظران بیمار، هضم موضوع بسیار مشکل بود.

نتیجه ای که آن ها می گرفتند آن بود که تنها راهکار جلوگیری از این وضع، نابود کردن و کشتن این "موجودات" است که کار و موفقیت را از دست یک آلمانی که "نژاد پاک آریائی" دارد می گیرند. از دیدگاه آن ها، با پاک کردن یهودیان از صحنه روزگار، مساله حل می شد.

هیتلر آمد و برای اجرای این پروژه نقشه چید، همه مقدمات را آماده ساخت، ماشین جنگی ارتش آلمان را در خدمت اجرای این هدف درآورد. شوربختانه آن چه را که در جنگ جهانی دوم رخ داد به خاطر داریم و می دانیم که شش میلیون نفر یهودی قربانی مطامع هیتلری و هوس های غیر انسانی و جنون آمیز او شدند.

پرسش - اجازه دهید بگویم سخنان شما را خلاصه کنم، زیرا درک آن حتی برای خود من نیز دشوار است: شما می گوئید که در اواخر قرن نوزدهم، یهودیان در آلمان آن روز که در واقع یک امپراتوری پر قدرت بود، به اوج شکوفائی رسیده بودند. آن ها از نظر علمی پیش بودند، از نظر اقتصادی موفق بودند و از نظر فرهنگی دستاوردهای بزرگ داشتند و جامعه آلمان واقعا به این یهودیان بدهکار بود. با وجود این، در چنین محیطی بود که تخم هرز یهودستیزی مبتنی بر نژادپرستی توسط هیتلر کاشته شد و رشد کرد؟

پاسخ - پیش از آن که شما به سخنان خود ادامه دهید، اجازه می خواهم یک موضوع دیگر را نیز اضافه کنم و آن این که در آن دوران، یهودی آلمانی از نظر ملی و فرهنگی و وطن خواهی، خود را بیشتر یک آلمانی می دانست تا یک یهودی. واقعا یهودیان آلمان تلاش می کردند به خوبی نشان دهند که بخش جدائی ناپذیری از جامعه و فرهنگ و ناسیونالیسم آن کشور هستند.

شاعر یهودی آلمانی می کوشید بهترین شاعر باشد و در غنی سازی فرهنگ آلمان سهیم گردد. یک نویسنده یهودی آلمانی سعی می کرد نشان دهد که به زبان آلمانی تسلط بسیار دارد و یک نویسنده بسیار خوب است و یک آلمانی به تمام معنی است.

حالا شما به پرسش خود ادامه دهید.

پرسش - بله، پرسش من دقیقاً همین است که چگونه در آن جامعه ای که شما تصویر می کنید و با چهره ای که از شخصیت یک یهودی آلمانی ارائه می دهید، باز هم متفکران و هنرمندان و شخصیت هائی در آلمان پیدا می شوند که ادعا می کنند یهودیان به نژاد پست تعلق دارند؟

پاسخ - من واقعا برای این پرسش شما پاسخی ندارم، زیرا "نژاد پست" یعنی کسی که در معیارهای زیست شناسی دارای ژن های معیوب باشد، پست باشد، استعداد نداشته باشد، عقل درست نداشته باشد، ناقص الخلقه باشد و غیره و غیره.

از دیدگاه آنانی که این چنین می اندیشند، انیشتین نابغه یهودی و کاشف واکسن ضد فلج اطفال به نام دکتر یوناس ادوارد سالك (Jonas Edward Salk) و همچنین مخترع پنیسیلین و همه آن پزشکان دیگر یهودی که بشریت را از بیماری های بسیاری نجات دادند، بزرگترین موسیقی دانان دنیا مانند یهودی منوحین و دیگران همه و همه ناقص العقل هستند و به نژاد پست تعلق دارند. و در مقابل، آن جارو کش آلمانی تنها به خاطر این که ظاهرا خون دیگری در رگ های او جاری است، او نژاد برتر است و عقل برتر. چنین اندیشه مایخولیائی، تنها از یک مغز بیمار ممکن است تراوش کند.

پرسش - به هر حال، هیتلر آمد و از این تئوری های نژاد پرستانه، از آن کتاب ها، از آن نوشته های ضد یهودی و مطالب تبعیض نژادی، برای پیشبرد مقاصد خود بهره گرفت. چگونه توانست او یک ملت را، آن هم ملت متمدن آلمان را، این گونه با خود همدست کند؟

پاسخ - این بهره گیری خیلی ساده و آسان بود. در گفتارهای پیشین یادآوری کردیم که پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، طبق قرارداد ورسای، شرائط بسیار دشوار بود و محدودیت های سنگینی علیه حکومت شکست خورده برلین برقرار گردید.

در اقتصاد ورشکسته آلمان پس از جنگ جهانی اول، تورم مالی به حدی رسیده بود که یک آلمانی برای خرید ساده ترین مایحتاج، ناچار بود یک چمدان پول با خود ببرد. وضع آلمان از نظر بیکاری، تورم و بحران اقتصادی به درجه بسیار بحرانی رسیده بود و می بایست حتی به کشورهای که در جنگ جهانی اول آن ها را مورد تعرض و حمله قرار داده بود، مانند فرانسه، غرامت مالی هم بپردازد.

قرارداد ورسای که در سال ۱۹۱۹ بر آلمان تحمیل گردید، با توجه به همه محدودیت هایی که بر کرده آن کشور شکست خورده تحمیل کرده بود، یک قرارداد اهانت آمیز و خجلت آور برای آلمان آن روز محسوب می شد. این رویدادها همه، پیش از به قدرت رسیدن هیتلر بود. آلمانی ها دنبال بهانه ای می گشتند تا این قرارداد را باطل کنند. حالا حدس بزنید که چه کسی را عامل این بدبختی های خود معرفی کردند؟

آن ها به دنبال سپر بلا گشتند و در کتاب ها به جستجو پرداختند و متوجه شدند که به اندازه یک کتابخانه، انواع کتاب ها و مقالات و روزنامه ها و مجلات علیه یهودیان و در توصیه یهود ستیزی وجود دارد. برخی دانشمندان آلمانی نیز پیشتر "تحقیقاتی" انجام داده و این ارزیابی را منتشر ساخته بودند که یهودیان و کولی های اروپا از "نژاد پست تر" هستند.

هیتلر که این مطالب را خوانده بود و از آن آگاهی داشت، در کتاب خود حتی وعده داده بود که اگر به قدرت برسد و رهبری آلمان را به دست گیرد، "مسئله یهود را حل خواهد کرد" - به همان شیوه ای که مورد نظرش بود. هیتلر هنگامی هم که واقعا قدرت را به دست گرفت، در همان نخستین نطق های خویش در سال ۱۹۳۳ به طور علنی اعلام داشت که باید یهودیان ریشه کن شوند و یهودیت نابود گردد.

شوربختانه امروز نیز در قرن بیست و یکم هنوز از زبان برخی سیاست پیشگان این شعار شنیده می شود که اسرائیل باید نابود شود و ملت اسرائیل باید منهدم گردد. یعنی آن ها در شعارهای خود قصد کشتن من و شما و فرزندان من و شما را دارند و می خواهند که حتی نواده های ما نابود شوند. چنین نیت شیطانی قابل تحمل و پذیرش نیست.

این گونه شعارها نیز خود نوعی نژادپرستی و یهودستیزی است و جز این نامی نمی توان بر آن نهاد. این شعارها درست همان حرف هائی است که از مغز متعفن یک نژاد پرست بیمار تراوش می کند.